ملاحظاتی چند پیرامون جامعه باز و دشمنانش

داوری، رضا

جامعه آزاد و دشمنانش، تألیف کارل ریموند پوپر، انتشارات ملى، چاپ ایالات متحده امریکا، 1363، بهاده دلار،

افسون افلاطون ترجمه على اصغر مهاجر، جلد اول. جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت الله فولادوند، جلد اول، تهران، خوارزمى، 1364.

جامعه باز و دشمنانش، ترجمه على اصغر مهاجر، دو جلد در یک مجلد، تهران، شرکت سهامى انتشار، 1364، بیست و سه+616 صفحه.

ظاهرا ناشران در انتشار کتاب جامعه باز و دشمنانش مسابقه گذاشته‏اند.پارسال که ترجمه جلد اول آن در آمریکا چاپ شد، مترجم به اشاره گفته بود که قصد ترجمه جلد دوم و حواشى کتاب را ندارد و اظهار امیدوارى کرده بود که«یکى از دانشوران جوان ایرانى ترجمه جلد دوم را به عهده بگیرد...»مخصوصا ترجمه یادداشتها و حواشى مؤلف را موکول به وقتى کرده بود که«شاید آن روز...همه دست در دست یکدیگر به میهن بازگردند و آن را به چاپ دوم ملحق کنند».البته مناسبتى میان بازگشتن به میهن و طبع و انتشار جلد دوم کتاب پوپر نیست اما از قراین چنین برمى‏آید که ایشان تصور کرده‏اند نشر این قبیل کتب منشاء آثار سیاسى بزرگ و موجب«نهضت عقلى»و غناى ادب نظام مردم سالارى(دموکراسى)مى‏شود. اگر دیگران هم با این آرزو در مدت کوتاهى که کمتر نظیر و سابقه دارد کتاب 600 صفحه‏اى پوپر را چاپ کرده‏اند، به دو نکته توجه کنند:(البته اگر نظر انتفاعى داشته‏اند، یا مضامین کتاب را چنان که باید در نیافته و به حکم شهرت اقدام کرده‏اند، فعلا با ایشان حرفى نیست).

یکى اینکه پوپر از مؤسسان و معلمان«ادب مردم سالارى»(به تعبیرى که در ترجمه شرکت سهامى انتشار و چاپ انتشارات ملى در آمریکا آمده است)نیست و با نشر کتاب او این ادب پدید نمى‏آید و رایج نمى‏شود. پوپر کتاب خود را در شرح و بیان اصول لیبرالیسم ننوشته است، او در یک دوره بحرانى تاریخ اروپا براى مبارزه با فاشیسم و نازیسم و جنگ به دورترین و امن‏ترین مناطق عالم(نیوزلند)رفته و با تحریف افلاطون و ارسطو و فیخته و هگل و دشنام دادن به ایشان و بدون اینکه متعرض نازیسم و فاشیسم و...شود، با هیتلر و هیتلریها مبارزه کرده است.من نمى‏گویم که از طریق بحث و نظر و تعلیم نمى‏توان و نباید مبارزه کرد، بلکه مى‏گویم هیچ اساسى بدون تفکر و تعلیم استوار نیست.پوپر نیز به مبارزه در میدان تفکر برنخاسته بلکه با فلسفه و فلاسفه به معارضه پرداخته و در این معارضه با اینکه داعیه نقادى دارد، بیشتر فحاشى کرده است.اینکه او منشاء استبدادهاى جدید را افلاطون و ارسطو مى‏داند، یک ادعاى بى‏اساس متضمن خبط و اشتباه ناشى از عناد با فلسفه است.زیرا:

اولا:نازیسم و استبداد، به افلاطون و ارسطو ربطى ندارد.ثانیا:پوپر که به بهانه مخالفت با تاریخ انگارى (هیستورى سیسم)رسیدگى به منشاء افکار را بى‏معنى مى‏داند، چگونه افلاطون را به جرم معاونت در تأسیس رایش سوم در آلمان گرفته است.ثالثا:وقتى پوپر کسانى را که در حوادث تاریخى و مخصوصا در اداره سیاستهاى عصر جدید بنحوى توطئه مى‏بینند، ملامت مى‏کند، چگونه پیدایش هر نوع دیکتاتورى را توطئه افلاطون مى‏داند؟من فکر مى‏کنم که تمام این بحثها بهانه‏ایست براى دفاع از وضع موجود غرب و قدرت غالب جهانى و اهانت به تفکر و متفکران.اهانت به تفکر و متفکران هم شاید از ترس آنست که مبادا از این ناحیه‏ خطرى متوجه غرب شود، ولى با این روش که پوپر پیش گرفته است، نمى‏تواند از وضع موجود استیلاى غرب هم دفاع جدى کند.

و نوشته او صرفا یک اثر تبلیغاتى است که وابستگان به غرب و غرب‏زدگان از خواندن آن قدرى تسلى مى‏یابند و در غفلت خود احساس آرامش مى‏کنند و شاید بى‏خبران از فلسفه هم در برابر فضل و بلاغت او مرعوب شوند، اما اگر درست توجه کنیم او بر سر شاخ تمدن غرب نشسته و بن فرهنگ غرب را مى‏برد و به این جهت نه با فلسفه و تفکر، بلکه با تمدن غربى بد مى‏کند.پوپر با کندن ریشه هر نوع اعتقاد و بستگى و اعطاى حق حکم در همه چیز اعم از عالم و آدم و منشاء آنها به عقل فضولى(موسوم به عقل انتقادى)نادانسته امکان دفاع از غرب را منتفى مى‏سازد و هر کس دیگر هم بخواهد از غرب دفاع کند، به این قبیل گرفتاریها دچار مى‏شود. نکته دیگرى که باید به آن توجه شود، اینست که در تاریخ لیبرالیسم صد ساله اخیر ما، داعیان این ایدئولوژى همواره شتابزده بودند و بیشتر به مطالب خطابى مى‏پرداختند و با نشر خطابیات خیال مى‏کردند که خیلى زود به نتیجه سیاسى مى‏رسند.منکر نمى‏توان شد که پوپر در تبلیغات ید طولایى دارد و در بلاغت و آسان‏نویسى خلف سوفسطائیان قدیم و از افاضل تبلیغاتچیان عصر حاضر است.

و به این جهت با اینکه در نوشته او به مطالب فلسفى اشاره مى‏شود، کسانى هم که آشنایى چندان با فلسفه ندارند مى‏توانند کتاب او را بخوانند.هاروى در مورد فرانسیس بیکن گفته بود که مثل خزانه‏دارها فلسفه مى‏نویسد.در مورد پوپر مى‏توان گفت که او مثل بعضى دلالان چرب‏زبان بنگاههاى معاملات ملکى سخن مى‏گوید و مشترى نمى‏تواند به آسانى از چنگ او خلاص شود ولى با چرب‏زبانى نمى‏توان از رفتن چیزى که رفتنى است و از آمدن آمدنى جلوگیرى کرد. مى‏گویند این جبر است.این همان تاریخ انگارى است که پوپر با آن در افتاده است، این نه جبر است نه تاریخ انگارى، بلکه معنى آن اینست که آرزو و هوس ساده‏لوحان و بلهوسان منشاء اثر جدى در تاریخ نیست.

در باب اینکه آیا پوپر با تاریخ‏انگارى مقابله کرده است یا نه باید گفت که او خود وابسته به یکى از صورتهاى سطحى و شاید سطحى‏ترین صورت تاریخ‏انگارى است.البته او با تاریخ‏انگارى هگل و مخصوصا با امیدوارى به پیروزى و نجات مستضعفان مخالف است اما با اظهار این مطلب که انسانیت انسان موقوف به زندگى او در جامعه باز و بریدن نسبت به مبدأ و معاد و همه چیز و همه جاست و سیر تاریخ باید سیر به سوى لیبرالیسم فعلى غرب باشد، صورت مبتذل تاریخ‏انگارى را در مقابل صورت قوى آن گذاشته و فاسد را با افسد رفع کرده است.به هر حال اگر کسانى از خواندن کتاب پوپر رضایتى احساس کرده‏اند و مى‏کنند و نفرت از ولایت و انقلاب بطور کلى در آن مى‏بینند گمان نکنند که با نشر اثرى که متضمن این نفرت است، تحولى پدید مى‏آید.بطور کلى مى‏گویم: نوشته‏اى که در آن بنحوى خوانندگان نوازش مى‏شوند، معمولا سطحى و مایه غفلت است.نه منشاء نهضت.پس کسانى که صرفا به نتایج سیاسى اثر پوپر نظر داشته‏اند بدانند که با خیال و رویاى جامعه باز با انقلاب مقابله و معارضه نمى‏توان کرد.به نظر پوپر بهترین مصداق جامعه باز، جامعه آمریکایى است و چنانکه خود او مى‏نویسد، هنگامى که به آمریکا مسافرت کرده، اعتقادش به جامعه باز بیشتر شده است اما از باطن جامعه آمریکا و از ظلم و تجاوز آن هیچ چیز نمى‏گوید. تشخیص ظلم و فرعونیتى که لازم ذات جامعه‏هاى باز کنونى است، بصیرت چندانى نمى‏خواهد. کسى که ستم و تجاوز جامعه‏هاى باز را نمى‏بیند یا مى‏بیند و مى‏پوشاند، یا بصیرت ندارد، یا مغرض است. وانگهى، چنانکه اشاره شد، پوپر یک سوفسطایى وابسته به منور الفکرى قرن هجدهم اروپا است.

سفسطه نیز دو صورت و معنى دارد و پوپر به هر دو معنى سوفسطائى است.او از بازماندگان طایفه عندیه است که پیشواى ایشان پروتاگوراس است و در کتاب جامعه باز هم تعلق و ارادت خود را به او به انحاء مختلف اظهار مى‏دارد و بر طبق این سفسطه بشر میزان و مقیاس همه چیز است اما بعد از افلاطون و ارسطو، سفسطه، مترادف با مغالطه به کار رفته و بر صورت قیاس برهانى فاسد اطلاق شده است.عنوان سوفسطائى را هم به کسى اطلاق کرده‏اند که سر مخاطبان و مستمعان خود را شیره مى‏مالد و ایشان را فریب مى‏دهد و به غلط مى‏اندازد.بعضى از سوفسطائیان مثل گرگیاس و پروتاگوراس معلم بودند اما اثرشان بیشتر در نفى یا پوشاندن تفکر یونانى بوده اما گروهى که فریبکار بودند و صرفا مجلس آرایى مى‏کردند، اثرشان ماندگار نشد زیرا تاریخ با زبان‏آورى و لفاظى پیش نمى‏رود و گرچه دروغ و فریب در آن بسیار است، اما بناى تاریخ بر دروغ و فریب گذاشته نمى‏شود.به هر حال با سپر لیبرالیسم و مذهب اصالت عقل انتقادى پوپر، به جنگ هیچ سیاستى نمى‏توان رفت و اساس هیچ حکومتى را نمى‏توان گذاشت.البته اگر کتاب پوپر مثل کتابهاى دیگر دو سه سال در دست مترجم و زیر چاپ مانده بود، ذکر این مقدمه صورت دیگرى پیدا مى‏کرد.اما در حالیکه ما هنوز ترجمه بسیارى از آثار بزرگ فلسفه و سیاست دوره جدید را در دست نداریم، چند مترجم و ناشر در داخل و خارج یکباره به ترجمه و چاپ کتابى اقدام مى‏کنند، لابد آن کتاب در نظر ایشان اهمیت خاص دارد.پس اگر اشاره‏اى به انگیزه و داعى مترجم و ناشر شد، مراد ملامت ایشان نبود و چگونه مى‏توان مترجم و ناشر را از آن حیث که مترجم و ناشرند، ملامت کرد؟آنها قاعدتا خادمان علم و ادب و فرهنگند.منتهى علاقمندان به فلسفه یک گرفتارى دارند و آن اینست که ناشران و حتى مترجمانى که به ترجمه و نشر آثار فلسفى پرداخته‏اند، معمولا ملاک و میزانى در انتخاب کتب نداشته‏اند و بر حسب تصادف و اتفاق یا به ملاحظات سیاسى و بدون آشنایى با فلسفه، کتابى را ترجمه کرده و نشر داده‏اند. در ترجمه کتاب پوپر یا لااقل در ترجمه‏اى که در آمریکا براى بار اول به طبع رسیده و در تهران هم به نام چاپ اول افست شده است، (البته جلد اول)ملاحظات سیاسى دخالت داشته است.اکنون پس از ذکر این ملاحظات که به درک مقاصد نویسنده کمک مى‏کند، اشاره‏اى نیز به مضامین کتاب پوپر مى‏کنیم:

کتاب چنانکه از نامش پیداست در دفاع از جامعه باز است.جامعه باز جامعه‏اى است که:

«افراد در آن باید تصمیمات شخصى اتخاذ کنند»(ص 196 چاپ شرکت سهامى انتشار)و در آن«و تعداد بسیارى از اعضاء در تلاش ترقى هستند و مى‏خواهند جاى سایر اعضاء را بگیرند.»

اما جامعه بسته شبیه یک ارگانیسم یا، به اصطلاح مترجم، سازواره است و مشخصات آن:

«به مشخصات یک جامعه آزاد از جمله مشخصه رقابت بین اعضاى جامعه، هیچ شباهتى ندارد...نهادهاى جامعه بسته...همه واجب الحرمت و مقدسند و این نکته بندرت مورد توجه دانشوران قرار گرفته و مى‏توان با توسل به یک گزافه آن را توضیح داد.فرض کنیم جامعه‏اى وجود دارد که افراد آن هرگز و در عمل یکدیگر را رو در رو ملاقات نمى‏کنند و کلیه امور کسب و کار به دست افرادى جدا و دور از هم اما توسط تبادل نامه و تلگرام انجام مى‏گیرد و آن افراد براى اداره امور در اتومبیل‏هاى بسته نشسته‏اند و این سو و آن سو مى‏روند

(با تلقیح مصنوعى بدون مداخله انسانى زاد ولد هم امکان پذیر شده است)...»(ص 196-197).پوپر این جامعه را جامعه انتزاعى مى‏نامد و جامعه غربى امروزى را به آن نزدیک مى‏داند و مى‏گوید اگر در این جامعه مردم«شاد و کامروا»نیستند، بدان جهت است که جامعه به صورت جامعه انتزاعى درآمده ولى ساخت حیاتى انسان چندان تغییر نکرده است.

پس سیر از جامعه بسته به جامعه باز، به نظر پوپر، بزرگترین حادثه تاریخ بشر است و نصیحت مى‏کند که اگر بخواهیم انسان بمانیم، یک راه در پیش داریم و آن راهى است به سوى جامعه آزاد:

«و اگر غیر از این راهى برگزینیم به عالم وحوش باز مى‏گردیم و جامعه بسته عالم وحوش است.»(ص 224 چاپ شرکت سهامى انتشار).

اما تمام جامعه‏هاى قدیم(به استثناى آتن در دوره دموکراسى آن)و بسیارى از جامعه‏هاى معاصر، جامعه بسته است و به نظر پوپر همه باید متحول شوند و از عالم وحوش بدرآیند و به سمت جامعه انتزاعى و بهترین نمونه موجود آن یعنى جامعه امریکایى بروند.نکته اینست که پوپر در قیاس جامعه باز و بسته به زندگى و دردهاى مردم هیچ اعتنایى ندارد و با جامعه بسته از آن جهت مخالف نیست که مردم در آن گرسنه و بیمارند، او صرفا نگران ولایت و انقلاب است و درد حفظ صورت دموکراسى دارد.پس افلاطون چون به نحوى ولایت را عنوان کرده است، باید تخطئه شود.از انقلاب هم نباید سخن گفت.امت هم جامعه بسته است زیرا افرادش دل به یک سو دارند و ضامن وحدت و یک جهتى ایشان ولایت است.در جامعه باز همه افراد ولایت دارند و نسبت حقیقى میان افراد نیست و به این جهت کمال جامعه باز در انتزاعى بودن آنست و همزبانى که ذات انسان است، در جامعه باز پوپر جایى ندارد.

در مورد اصطلاح جامعه باز به چند نکته باید توجه کرد.اولا جامعه باز به معنى حقیقى لفظ، عین جامعه‏هاى جدید غربى نیست.ثانیا جامعه کنونى غرب در حقیقت جامعه بسته، به معنى درست لفظ است.ثالثا یک جامعه وقتى در حقیقت جامعه باز است که افقى فرا روى مردم آن گشوده شده باشد و چون این افق بسته شود، جامعه، جامعه بسته مى‏شود.مثلا با آمدن اسلام، جامعه باز اسلامى پدید مى‏آید و جامعه بسته جاهلى مى‏رود.افق جامعه‏هایى که پوپر آنها را جامعه باز مى‏خواند، بسته است.او در سوداى آن است که جامعه بسته را به صورتى که هست، نگاه دارد و این تمنایى محال است.جامعه بسته غربى دیگر آینده ندارد.مردم غرب باید در انتظار گشایش افق جامعه باز حقیقى باشند.کتاب پوپر ابر تیره و غلیظ افق باز انقلاب است.جلد اول کتاب پوپر نه در رد افلاطون بلکه در رد و انکار ولایت نوشته شده و جوهر مطالب جلد دوم نیز رد و طرد مارکس نیست بلکه بیشتر ضدیت با انقلاب است.نویسنده کتاب کارى ندارد که مردم عالم گرسنه‏اند و مورد ظلم و تجاوز قرار گرفته‏اند و مى‏گیرند.به نظر او:

«مردمى که قدرت کار بستن برنامه ندارند به چه علت باید برنامه رفاه‏آور براى آن مردم به اجرا درآورد؟»(ص 365 چاپ شرکت سهامى انتشار).

و ناآرامى و شورش در مستعمرات«توطئه انقلاب است.»(ص 442)و«در غرب سنت عقل‏گرایى بر این است که با سلاح کلام به نبرد برخیزند نه با شمشیر بى‏نیام»(ص 584)

اگر یک کلمه در باب تجاوز و جنایت و ظلم استعمارگران و قدرتمندان و سوداگران سیاسى عالم کنونى گفته بود، شاید مى‏توانستیم سخن او را جدى تلقى کنیم.آیا پوپر شمشیر بى‏نیام خونین و بیرحم غرب را در آسیا و آفریقا و آمریکاى لاتین نمى‏بیند و نمى‏داند که زبان چرب او که در وضع فعلى بیشتر اثر تخدیرى دارد، مددکار آن شمشیر به زهر آلوده است؟ پوپر به شمشیر غرب کارى ندارد، او شمشیر مظلومان را در نیام مى‏خواهد.مع هذا فرض کنیم که پیشنهاد نبرد با سلاح کلام به جاى نبرد با شمشیر بى‏نیام جدى است.این نبرد با کلام یا نزاع زبانى چگونه است؟ گاهى تفکر به نزاع تفکر مى‏رود در این نزاع متفکران زبان یکدیگر را کم و بیش مى‏فهمند و به قصد غلبه در آن وارد نمى‏شوند و حتى هنگامى که نزاع به اوج شدت مى‏رسد، آهنگ برترى‏جویى صفاى تفکر را مکدر نمى‏سازد.این نزاع همواره میان متفکران بوده است. ارسطو که افلاطون را بسیار دوست مى‏داشت و به او احترام مى‏گذاشت، در بسیارى از مسائل با استاد خود اختلاف داشت و به نقادى آراء او برخاست و...

گاهى نیز بعضى اشخاصى بصرف اینکه عالم و فاضلند، به جنگ متفکران مى‏روند، در این نزاع طرفى که با تفکر عناد دارد، زبان این تفکر را نمى‏داند و به این جهت نزاع یکطرفه مى‏شود و مدعى احیانا به پرخاش و بدزبانى و هتاکى رو مى‏کند، این نزاع گرچه برخلاف نزاع اول تماشاچى بسیار دارد، اما جدى نیست و متفکران به آن اهمیت نمى‏دهند و اعتنا نمى‏کنند.نزاع پوپر با فیلسوفان نزاع یک مرد فاضل خوش قلم چیره‏دست زبان‏آور با کسانى است که زبان ایشان را نمى‏فهمد و با ایشان در یک سطح و مرتبه نیست.

او وقتى با میزان عقل متدولوژى فهم همگانى که دایر مدار بازار سیاست و سوداگرى غرب است، تفکر افلاطون و ارسطو را مى‏سنجد و مى‏بیند که تفکر آنان در این عقل نمى‏گنجد، ایشان را به باد دشنام مى‏گیرد. یا اگر بتواند آراء ایشان را بر طبق فهم خود تفسیر به راى مى‏کند.

راقم سطور وقتى ترجمه جلد اول کتاب(چاپ امریکا)را خواند، به نظرش آمد که پوپر پس از دو هزار و پانصد سال انتقام پروتاگوراس را از افلاطون مى‏گیرد ولى گمان نمى‏کنم که اگر پروتاگوراس زنده بود، نسبت خیانت و دروغگویى و حقه‏بازى به افلاطون مى‏داد.حتى خود پوپر هم در بعضى مواقع نسبت فریبکارى به افلاطون را تکذیب مى‏کند.پوپر متخصص متدولوژى علم جدید است و همه چیز را با میزان متدولوژى مى‏سنجد، چنانکه«نظرهاى ذات‏گرایى ارسطو را با روش‏هاى علم امروزى بکلى مغایر مى‏داند»(ص 240 چاپ شرکت سهامى انتشار)و طبیعى است که این سنجش نتایج عجیب به بار مى‏آورد. زیرا همه چیز از سنخ علم جدید و در مرتبه آن نیست و با آن سنجیده نمى‏شود و چون فهم این مطلب آسان نیست مجال سفسطه وسعت مى‏یابد.با این سنجش است که پوپر اعیان معقول و عقل افلاطونى را دور مى‏اندازد. و سیاست او را که تابع این عقل و در ظل و ذیل نام زئوس است، سیاست استعبادى و استبدادى مى‏خواند. بى‏تردید افلاطون به اصل رهبرى ولایت قائل است.اما رهبرى و ولایت با استبداد نباید اشتباه شود.افلاطون در مواضع و موارد بسیار و حتى در کتاب نوامیس از حکومت قانون و آزادى دفاع کرده و مثلا در بند 697 این کتاب دلیل خرابى وضع ایران را استبداد شهر یاران مى‏داند که آزادى را از مردم سلب کرده بودند. افلاطون در هیچ جا با استبداد فردى و حکومت اهواء موافقت نکرده است.

و اتفاقا این جامعه انتزاعى پوپر است که در آن سیبرنیتسم ناظم اهواء و ضامن مستبد نظم اجتماعى مى‏شود پس پوپر هم نمى‏داند که در اثبات جامعه باز انتزاعى به ولایت معتقد است.منتهى مى‏گوید باید ولایت تعمیم یابد و همگانى شود و ولایت همگانى در جامعه انتزاعى او که در آن مهر و معرفت هم جایى ندارد، عین زندان و حصار سیبرنیتسم است. و این ولایت خیلى آسان به دیکتاتورى تبدیل مى‏شود. لحن نوشته پوپر حاکى از این تبدیل است و مى‏بینیم که به نام دموکراسى و آزادى بیان و تساهل، نظر فیلسوفان بزرگ را هم تحمل نمى‏کند و با خشونت و توهین و دشنام به مقابله ایشان مى‏رود.این امر ربطى به شخص پوپر ندارد، بلکه مقتضاى طبع و ماهیت و مخصوصا وضع فعلى لیبرالیسمى است که او از آنها دفاع مى‏کند.در این لیبرالیسم، از آزادى بیان با بى‏ادبى به فیلسوفان و ناسزاگویى به ایشان دفاع مى‏شود.

من مدافع افلاطون نیستم و افلاطون به دفاع نیازى ندارد.اهل فلسفه هم حق دارند با افلاطون به بحث و نزاع بپردازند اما اگر کسى در آثار افلاطون چند جمله یا عبارت در خصوص حکومت و سیاست استخراج کند و آن را با مشهورات امروزى بسنجد و تخطئه کند و تمام فلسفه فیلسوف را تابع این سیاست قلمداد کند، به حریم فلسفه تجاوز و به فیلسوف بى‏حرمتى کرده است. پس بحث در این نیست که از افلاطون انتقاد شود یا نشود، سخن اینست که به نام انتقاد، فلسفه تحریف نشود و شخص فیلسوف و تفکر او مورد اهانت قرار نگیرد. اینهم که یکى از مترجمان کتاب پوپر نویسنده را در تخطئه افلاطون و هگل محق دانسته است، تعجب ندارد.

فلسفه سیر از فطرت اول به فطرت ثانى است و با موازین فطرت اول نمى‏توان در باب فلسفه حکم کرد. مع هذا حقى که افلاطون و هگل بر عالم غربى و حتى بر لیبرالیسم آن دارند، بسیار بزرگ است و محققان غربى این را مى‏دانند.

درست آنست که افلاطون را بانى سیاستى بدانیم که لیبرالیسم هم صورتى از آنست.نه اینکه نازیسم را به تفکر او بازگردانیم و به تخطئه فیلسوف بپردازیم.

پوپر براى تخطئه تفکر و متفکران سلاحهاى بسیار دارد.او، چنانکه قبلا گفته‏ام، خوش بیان و ساده‏اندیش است و قیافه حق بجانب دارد و ملاحظه و مراعات خواننده را از یاد نمى‏برد.پس کسى که کتاب او را مى‏خواند اگر با احوال افلاطون و ارسطو و فیخته و هگل آشنا نباشد و نداند که آنها چه گفته‏اند و چه مقامى در تفکر دارند، شاید بپذیرد که:

«عصیان علنى افلاطون علیه آزادى به کمک ارسطو عصیانى مى‏شود پنهانى علیه عقل.» (ص 250 طبق شرکت سهامى انتشار).

و هگل را بى‏استعداد و چاچول باز»و فیخته را «فریبکار و کلاهبردار و روده دراز»بخواند و تصدیق کند که فلسفه هگل عامل عمده‏اى بوده است در پیدایش بى‏شرافتى فکرى و در آماده ساختن خیانتکارى نوچه کشیشان معاصر»(ص 8) من نمى‏گویم این ناسزاها را تصدیق یا تکذیب کنیم فقط یک چیز مى‏دانم و آن اینکه اگر بى‏شرافتى را بتوان به فکر نسبت داد، فکرى که با آن از نظام کنونى غالب در عالم دفاع مى‏شود، بیشتر استحقاق این صفت را دارد.و اگر مرادش مارکسیستها هستند، پوپر هم به اعتبارى، مارکسیست است.و هر دو جناح غرب سر و ته یک کرباسند و نزاعشان خانگى و خانوادگى است.

افلاطون با اینکه پوپر خود در مقدمه اذعان کرده است که کتاب او علمى و تحقیقى نیست، جلد اول کتاب او فاضلانه است اما در جلد دوم بخصوص در قسمتى که اختصاص به ارسطو و فیخته و هگل دارد، پوپر اسب وقاحت در میدان فصاحت دوانیده و بر فلسفه تاخته است و اما وقتى به مارکس مى‏رسد، لحن او تغییر مى‏کند؛زیرا اگر افلاطون و هگل را بانیان و معلمان جامعه بسته مى‏داند، (گویى تا زمان هگل تمام جامعه‏ها جامعه باز بوده و افلاطون و هگل جامعه‏ها را بسته‏اند).و معتقد است که:

«مارکس از صمیم قلب به جامعه باز و آزاد ایمان داشته است»ص 454....و مى‏توان گفت که:مکتب پرجلال و جبروت مارکس، از کتب تقدس مآب افلاطون و هگل هیچ چیز کم ندارد.....و عالى‏تر از مکتب آن دو فیلسوف است و چون مارکس تصادفا یک انسان ارتجاعى نبود در تاریخ فلسفه عنایتى به او مبذول نشد و او را عمدتا به عنوان یک مرد آوازه‏گر مطرح کردند(ص 375)

پس چگونه است که با وجود چنین اظهار نظرهایى کتاب پوپر را بیشتر به عنوان کتاب ضد مارکسیست معرفى مى‏کنند؟شاید اینهم یک حرف تبلیغاتى است و براى کسانى گفته مى‏شود که کفر غرب را منحصر به کفر مارکس و مارکسیستها مى‏دانند و هر چه را در مخالفت با مارکس باشد، مى‏پذیرند.

در کتاب مورد بحث تا وقتى که به استوارت میل و مارکس نرسیده‏ایم از نقادى خبرى نیست، بلکه عتاب و خطاب و توهین است.

اما پوپر با استوارت میل و مارکس بیشتر سنخیت دارد و زبان ایشان را مى‏فهمد و در نزاع با ایشان قدرى مدارا مى‏کند.حتى در مورد مارکس مى‏گوید که:«او مردى بسیار نوع‏دوست و عدالتخواه بوده.»(ص 360)و «در نقادى خود نیز تا اندازه‏اى حق داشته است اما آن نظام اقتصادى که مارکس شرح و نقد کرده در همه جا ناپدید شده است.» (ص 365)

پوپر سعى کرده است که مارکس را با وضع غالب بر عالم کنونى آشتى دهد و خیال مى‏کند که«اگر هواداران روسى مارکس و همچنین پیروان او در اروپاى مرکزى بوجهى کامل العیار از براى فناورى اجتماعى آماده مى‏شدند و براى آزادى انسانها برنامه‏ریزى مى‏کردند، ممکن بود که به یک پیروزى بى‏خدشه و مورد قبول یاران جامعه آزاد و باز دست مى‏یافتند.»(ص 450)

با اینکه در اینهمه«اگر»نمى‏توان نشست.در اینکه صلح میان مارکسیسم و سرمایه‏دارى کنونى ممکن است، مى‏توان تأمل کرد.پوپر در نقد آراء مارکس سعى کرده است که نقادى تاریخى و اجتماعى او را به نقادى روشى خود نزدیک سازد و شاید اگر مارکس سخن از انقلاب نمى‏گفت، با او معارضه‏اى نداشت.پوپر نقادى مارکس را که متعلق به جامعه گذشته است، مى‏پذیرد. او با نقادى همه چیز موافق است به شرط آنکه جامعه غربى را متزلزل نسازد.از این پس جنگ باید جنگ میان آراء باشد و انقلاب باید از تاریخ به قلمرو علم منتقل شود.انقلاب در علم به نظر پوپر داراى این حسن است که با آن نظرهاى بد به دور انداخته مى‏شود.اما صاحبان آنها طرد نمى‏شوند.پس انقلاب در جامعه از آن جهت مردود است که ستمکاران و استیلا طلبان را محکوم مى‏کند.

البته پوپر خواهد گفت که من صرفا با انقلاب بر ضد دموکراسى و جامعه باز مخالفم.اما با توجه به اینکه مثال و نمونه جامعه باز را جامعه کنونى آمریکا مى‏داند، با انقلاب بر ضد این عالم مخالف است.در این باب به اشاره باید دو نکته را ذکر کرد.یکى اینکه پوپر پوسیدگى درون جامعه باز و پیش آمد انقلاب را نمى‏بیند و با خوش‏بینى(به قول خودش)ساده‏لوحانه جامعه به اصطلاح باز را مطلق و دائمى گرفته است و گمان مى‏کند که با مهندسى اجتماعى مى‏توان آن را حفظ کرد.نکته دیگر اینست که از زمان مارکس تا کنون ظلم در عالم کاهش نیافته است.جامعه باز کنونى کمتر از جامعه‏اى که مورد نقادى مارکس قرار داشت(و نقادى او اجمالا مورد تأئید و تصدیق پوپر قرار گرفته است) ستمگر و متجاوز نیست.ولى پوپر بیشتر به وضع سیاسى و اقتصادى کشورهاى امریکا و اروپاى مرکزى نظر دارد.از بقیه عالم و عالمیان اصلا سخن به میان نمى‏آورد.از او توقع بیش از این هم نباید داشت.زیرا او صاحبنظر در روشهاى علوم جدید است و این روشها را مطلق مى‏گیرد و بر همه چیز و همه جا اطلاق مى‏کند و در باب تاریخ و جامعه و عرفان و دین و سیاست با این میزان حکم مى‏کند.با توجه به این معنى است که بعضى از فیلسوفان حوزه فرانکفورت او را پوزى تیویست خوانده‏اند.اما پوپر این عنوان را نپسندیده و خود را مخالف پوزى‏تیویسم(مذهب اصالت علم تحصلى جدید)خوانده است.آنهایى که او را پوزى تیویست خوانده‏اند، درست گفته‏اند.پوپر در ذیل طرحى که بانیان پوزى‏تیویسم در انداخته‏اند، مى‏اندیشد و تلقى او از روش علم جدید تلقى پوزى‏تیویست است ولى او به اختلافات خود با پوزى‏تیویستها نظر دارد و عمده آن اختلافات اینست که پوزى‏تیویستها به احکام قطعى جزمى قائلند و حال آنکه پوپر همه چیز را قابل چون و چرا ورد و ایراد مى‏داند و مذهب او مذهب اصالت عقل انتقادى(فضولى)است.در این عنوان عقل در مقابل تجربه نیست.آن را با عقل فلاسفه و علماى اخلاق و علم اصول هم نباید اشتباه کرد.این عقل، عقل بلفضول در مقابل نقل است و با هیچ اعتقادى نمى‏سازد.

به نظر من این عقل با جان تمدن جدید که با دین بیگانه است و با علم تکنولوژیک که جاى فلسفه را گرفته است، مناسبت دارد.اما خدمت شایانى به این تمدن نمى‏تواند بکند.پاسدارى از غرب در عالمى که انقلاب فرا مى‏رسد کار دشوارى است.و از عهده عقل زبون‏اندیشى که از قرن هیجدهم عاریه شده است برنمى‏آید، تمام کنم کتاب جامعه باز و دشمنانش اثرى است در دفاع از جناح سرمایه‏دارى و لیبرالیسم سیاسى غرب و دشمنان این جامعه در درجه اول متفکران و فیلسوفانند و در درجه دوم مارکسیستها و«فاشیستها». فساد عمده کتاب در اینست که فلسفه را در عرض اهواء

سیاسى یا تابع آن قرار مى‏دهد و یا این وجهه نظر فلسفه و آراء فلاسفه را نقادى مى‏کند.او فلسفه را با میزانى مى‏سنجد که درخور آن نیست.در آراء فلاسفه بحثهاى بسیار شده است و باز هم خواهد شد.گروهى از عارفان و متفکران بزرگ نیز گذشت از فلسفه را عنوان کرده‏اند.اما نقادى پوپر چیز دیگرى است او با عقل ظاهربین به توجیه وضعى مى‏پردازد که در آن علم جدید علاوه بر شأن خاصى که دارد، جاى فلسفه و اعتقادات را نیز مى‏گیرد.

کتاب پوپر بر خلاف آنچه معمولا تصور مى‏شود، کتابى سیاست زده است(این معنى را لااقل مترجم و ناشر اول تشخیص داده‏اند)و از آن براى تبلیغات سیاسى مى‏توان استفاده کرد و اگر چنین نبود، این یادداشت به این صورت نوشته نمى‏شد.اهل فلسفه با پوپر و امثال او همزبان نیستند و به این جهت در کشورهاى انگلوساکسون که معمولا فلسفه‏اش ضد فلسفه بوده است، پوپر اسم و رسم و مرجعیت دارد ولى فلاسفه اروپایى...از او نام نمى‏برند.البته اخیرا کتابهاى او به فرانسه ترجمه شده و بعید نیست که در آنجا هم ملاحظه سیاسى مؤثر بوده باشد.

از فضلا و اشخاصى که به علم و تفکر علاقه دارند و به آزادى و آزادگى دلبسته‏اند، و با کفر مارکسیسم مخالفند و با انقلاب اسلامى دمسازند و مى‏خواهند نظام استکبار و استعمار برافتد و خود را در خدمت مستضعفان عالم مى‏دانند، باید خواست که فریب الفاظ و شعارهاى خوش ظاهر و عناوین مطنطن علم و عقل و نقادى و دموکراسى و مردم سالارى را نخورند و به مضمون گفته‏ها توجه کنند.هر کس مدعى آزادى و آزادیخواهى است، مردم را به آزادى دلالت نمى‏کند. وگرنه مى‏بایست آمریکا و انگلیس و شوروى حامى و معلم و مروج آزادى و عدالت باشند.حتى به کسانى که مى‏گویند پوپر در فلسفه علم مقامى بزرگ دارد، اما در سیاست تبلیغاتچى است.عرض مى‏شود:که تحقیقات او در روش علوم جدید قابل انکار نیست(که البته در اهمیت آن نباید غلو کرد.)اما داعیه او به پژوهش و روش پژوهش محدود نمى‏شود.او تفکر را تابع این روش مى‏داند و این فلسفه سطحى و بدى است و به نیست انگاشتن وجود و تفکر مودى مى‏شود.و مخصوصا اگر تصور مى‏کنند که براى دفاع از آزادى و آزادگى باید به لیبرالیسم پیوست و هر کس در لیبرالیسم چون و چرا کند ضد آزادى و طرفدار استبداد است، در حدود تمدن غربى محبوسند.و سیاست را محدود به سیاست سوسیالیستى و فاشیستى و دموکراسى و دیکتاتوریهاى وابسته به آن مى‏دانند. دفاع از دموکراسى موجود و لیبرالیسم، دفاع از عدالت و آزادى نیست.استبدادهاى مارکسیستى و فاشیستى (وابسته دیکتاتورى‏هاى دست نشانده کنونى)از بطن لیبرالیسم اروپا بیرون آمده‏اند و از یک جنسند.و تکرار مى‏کنم که نزاع آنها هم نزاع داخلى و خانگى است.و از هر دو باید گذشت، اما معنى نه شرقى نه غربى این نیست که با شرق و غرب سیاسى روابط دیپلماتیک نداشته باشیم.

بلکه این است که از اصول سیاست آنها متابعت نکنیم و در تفکر سیاسى مستقل باشیم.ولى چه کنیم که گاهى در فهم اصول سیاست دچار اشتباه مى‏شویم یا اصل و فرع را با هم خلط مى‏کنیم.گروهى که کتاب جامعه باز و دشمنانش را در آمریکا چاپ کردند، بهتر آن را شناخته بودند و با مؤلف آن سنخیت بیشتر داشتند.اما روشنفکران مسلمان نباید اغراق گوییهاى بعضى محافل تبلیغاتى انگلیسى در مورد کتاب پوپر را تکرار کنند. کسانى هم که تحت تأثیر مهارت نویسنده در نویسندگى قرار گرفته و از باطن و جوهر مطالب او غافل مانده‏اند، با قدرى مطالعه و تأمل درمى‏یابند که جامعه باز دام فریب است.

لزومى ندارد که در باب ترجمه تفصیل بدهیم. ترجمه چاپ امریکا و شرکت سهامى انتشار روان‏تر است ولى ترجمه انتشارات خوارزمى دقیق‏تر به نظر مى‏رسد.

پوپر گرچه ضد تفکر اصیل است، اما آثارش پر از اصطلاحات و فضل فلسفه است.و مترجمانى که فلسفه ندانند، آثار او را نمى‏فهمند و اغلاط واضح فاحش در ترجمه ایشان راه مى‏یابد.چنانکه بعضى از نقل قولها و عناوین کتب در زمره همین اغلاط است.و مثال آن عنوان کتاب نیچه موسوم به ملاحظات نابهنگام است که مقالات علیه زمان ترجمه شده است.ولى شاید کسى که تعلقى به فلسفه داشته باشد، به ترجمه کتابى مشحون از توهین و ناسزا به فیلسوفان رغبت نکند و من در حیرتم که این توجه به پوپر در میان ما از کجا پیدا شده و چرا در تعارف به او و نشر آثارش مسابقه گذاشته‏اند!